

دیرینه‌اش را می‌پرورد. در عصر ما نیز دلدادگان وطن و سرسپردگان مکتب تشیع بی‌کار ننشسته‌اند. سرشت‌آنان از آب و خاک سرزمین سلمان فارسی است. پس می‌نگارند تا بماند برای همیشه تاریخ و برای حک‌شدن در ذهن فرزندان نسل‌های آینده و آینده، حکایت آن‌چه بر ایران رفته است تا بدانند و بدانیم که نعمت امروز به برکت فداکاری‌های زنان و مردان غیور ایرانی فراهم آمده است تا شکر گذاریم خدای منان را...

نام سیدقاسم یاحسینی برای خوانندگان سوره و بسیاری از اصحاب قلم، به‌ویژه اهل تاریخ، نامی آشنا و غرور‌انگیز است. با این مرد خون‌گرم و دوست‌داشتنی بوشهری در شماره ۳۶ سوره مصاحبه‌ای کرده بودیم. سال گذشته (۱۳۸۷) افتخار حضوری کوتاه در دفتر نشریه را به ما داد. پرس و جو کردیم از فعالیت‌هایش. گفت که در حال انجام کارهای انتشار کتابی درباره خاطرات حاج‌مآشاءالله کازرونی، از مبارزان و مجاهدان بوشهری، است. تا جایی که خبر داریم این کتاب به چاپ رسیده است. در میانهٔ صحبت‌های شیرینش، بحث حضور و نقش زنان دشتستانی و برازجانی در طول دو سدهٔ اخیر در تحولات اجتماعی و سیاسی کشور نیز پیش آمد. یاحسینی مانند همیشه با دست پر آمده بود. گفت که با دو زن مجاهد بوشهری به نام‌های شهربانو بی‌غرض و زیبا(ناهد) کازرونی، به ترتیب، خواهرزاده و دختر حاج‌مآشاءالله کازرونی نیز مصاحبه‌هایی کرده و خاطرات شفاهی آنان از مبارزات‌شان در دوران ستم‌شاهی را در قالب کتابی به نام «از جنگ لرده تا حماسه سیمین» ثبت کرده است. ما نیز فرصت را غنیمت شمردیم و با اجازه وی، بخش خاطرات خانم شهربانو بی‌غرض را برای خوانندگان سوره انتخاب کردیم. البته مصاحبه بسیار طولانی بود و به همین دلیل ناچار شدیم اندکی آن را کوتاه کنیم. شهربانو بی‌غرض با زبان ساده خود معنای مبارزه و جان‌فشانی در راه عقیده‌ای درست و مبتنی بر باورهای دینی و ملی را برای ما بیان کرده است که در دنباله می‌خوانید:

ناوگان‌های انگلیسی در خلیج فارس، سبر پرسی کاکس، جاسوسان رویاه پیر، پلیس جنوب، استعمار، استثمار، کمپانی هند شرقی، دولت فخریه پادشاه بریتانیا، نفت، شاهان بی‌عرضه قاجار، سازده‌های حرم‌سرا نشین، مرگ غیرت، قراردادهای ننگین، وطن‌فروشی، مرگ جوان مردی...

سرزمینی پهناور، تمدنی چند هزار ساله، اسلام، تشیع، علی^(ع)، حسین^(ع)، خون، غیرت ایرانی، جوشش و کوشش، بیداری، بصیرت، قیام رادمردان، جنوب ایران، کرانه‌های خلیج همیشه‌فارس، بوشهر، نخلستان، باز هم علی، دلبران، و اینک می‌آیند و می‌خورشند... «دلبران تنگستان»...

هزیمت کفر و الحاد، زبونی آبی‌چشمان بی‌تمدن، فرونشستن تیر خشم مقدس علی و دلیرمردان تنگستانی بر جان شغالان جزیره آدم‌خواران در آن سوی آب‌ها، فرارِ خوکان از مقابل دریادلان جنوبی ایران‌زمین...

و اینک باز شهادت، جوی خون، شکفتن قلبی محزون، و پرواز علی تنگستانی از خاک بر افلاک، و آرام‌گرفتن در جوار مولا و آقایش علی^(ع)... و این چنین بوده، هست و خواهد بود کمال مردان غیرتمند سرزمین سلمان فارسی...

نام «تنگستان»، همواره یادآور دلاورمردی‌های رادمردی از خطهٔ جنوب کشورمان است. همو که اشغال‌گران انگلیسی را از سرزمین اسلامی‌مان تاراند و نامش را تا ابد در قلب و ذهن و حافظه ایرانیان، جاودانه ساخت. او رئیس علی دلواری است. عجب جغرافیای دلاورپروری دارد خاک داغ جنوب. باید شرح مجاهدت‌های این مجاهدان را نوشت. نسل‌های بعدی در راهند. اگر دیر بجنبیم، روایت وارونهٔ مردان تنگستان بلکه همهٔ ایران را از زبان شیادان جبهه مقابل خواهیم شنید. برخیزید، قلم‌ها را به‌دست بگیرید. آیا کسی هست؟

آری، ایران در آغوش خود، عاشقان دین و فرهنگ انسان‌ساز

تشیخ‌زادگان و محققان و مطالعات فرهنگی

در انقلاب اسلامی ایران

سنگ در مقابل تانک

خاطرات شهگامی شهربانو بی‌غرض

سیدقاسم یاحسینی





قبل از هر سخنی لطفاً خودتان را معرفی کنید.

شهربانو بی‌غرض هستم.

در کجا متولد شدید؟

متولد شهر برازجان از توابع استان بوشهر هستم.

چه نسبتی با آقای ماشاءالله کازرونی دارید؟

خواهرزاده ایشان هستم.

اسم پدرتان چیست؟

حاج غلام‌علی بی‌غرض.

مادرتان چه نام دارد؟

مادرم فاطمه کازرونی نام دارد و خواهر حاج ماشاءالله است.

ورود شما به مسائل سیاسی چگونه و از طریق چه فرد یا

افرادی صورت گرفت؟

من از کودکی به منزل دایی‌ام می‌رفتم. با زیبا(ناهد)، دختردایی‌ام،

تقریباً هم‌سن و سال هستم. در منزل دایی، همیشه حرف از مسائل

سیاسی و مبارزاتی بود. ساواک دایماً دایی را تحت نظر داشت و

مامورانش مرتب او را بازداشت می‌کردند. این جو بر روحیه من هم

تأثیر گذاشت و مرا به‌سوی مسائل سیاسی و مبارزاتی کشاند.

آیا از آن دوران، خاطره‌ای دارید؟

فکر می‌کنم سال ۱۳۴۷ بود که شادروان غلام‌رضا تختی،

قهرمان معروف کشتی جهان، در تهران به‌طرز مرموز و مشکوکی

درگذشت. من با وجودی که کودک بودم، وقتی دیدم دایی و زن

دایی سیمین، خیلی برای مرگ تختی ناراحت‌اند و گریه می‌کنند،

از شاه و رژیمش بدم آمد. دایی می‌گفت:

- شاه و ساواک، تختی را کشته‌اند.

این را هم بگویم که منزل دایی، اغلب اوقات پُر بود از خانواده‌های

زندانیان سیاسی دژ، که برای ملاقات با عزیزان‌شان به برازجان

می‌آمدند. به هر حال کودکی و نوجوانی من در یک خانواده مبارز

سیاسی گذشت.

علاوه بر آقای ماشاءالله کازرونی، چه کسان دیگری در

مسائل سیاسی و مبارزاتی بر شما تأثیر گذاشتند؟

بله می‌خواندم. می‌دانید که آقای ماشاءالله کازرونی در برازجان کتاب‌فروشی داشت. دای‌ام اغلب کتاب‌های ممنوعه سیاسی را به برازجان می‌آورد و مخفیانه می‌فروخت. من هم از همان کتاب‌ها می‌خواندم.

مثل چه کتاب‌هایی؟

کتاب‌های نویسندگانی چون دکتر علی شریعتی، جلال آل احمد، مصطفی زمانی و صمد بهرنگی

از شروع انقلاب در برازجان خاطره‌ای دارید؟

در اواخر خردادماه ۱۳۵۶، دکتر علی شریعتی در انگلستان شهید شد. دای‌ام از شنیدن این خبر بسیار ناراحت شد و خیلی گریه کرد. بلافاصله برای شرکت در مراسم ترحیم دکتر شریعتی به تهران رفت. وقتی به برازجان برگشت، در اوایل تیرماه بود و در منزل خودش، مجلس ختمی برای دکتر شریعتی گرفت. زن‌ها و دخترهای شهر هم در این مجلس شرکت کردند. در همین مراسم بود که بلوار تازه‌ساخت واقع در محله کوزه‌گرها را به نام خیابان دکتر علی شریعتی نام‌گذاری کردیم. البته پیشنهاد این کار را دای‌ام داد. این اولین حضور ما در انقلاب بود.

روی دیوارها هم شعارنویسی می‌کردید؟

بله. اتفاقاً خاطره بسیار شیرینی از شعارنویسی روی دیوار خانه‌ها دارم که جالب است.

لطفاً تعریف کنید.

ما معمولاً ظهرها و به‌ندرت شب‌ها، نقاب می‌بستیم و عینک دودی به چشم‌مان می‌زدیم و می‌رفتیم با رنگ فشاری، روی دیوار خانه‌های مردم، شعار می‌نوشتیم و کلیشه عکس امام خمینی^(ره) می‌کشیدیم. یک روز ظهر، من و ماه‌نساء گرمسیری مشغول نوشتن شعار روی دیوار خانه‌ای بودیم. همین‌طور که مشغول شعار نوشتن بودیم، خانم نیک‌فرجام نزدیک‌مان شد و به من گفت:

- دختر حاجی از این کارها دست بکش!

من جا خوردم. خودم را به آن راه زدم و گفتم:

- دختر حاجی کیه؟

خانم نیک‌فرجام در جواب گفت:

- مگر غیر از دختر حاجی، فرد دیگری هم هست که از این کارها بکند؟!

بعد اضافه کرد:

اگر چادر هم به سر کنی و صد جور دیگر لباس بیوشی، همه می‌دانند که به جز تو، دختر دیگری این کارها را نمی‌کند.

با شروع انقلاب در برازجان، دختران و زنان برازجانی هم در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کردند؟

بله، شرکت می‌کردند. اتفاقاً دختران و زنان برازجانی خیلی با شور و اراده، در تظاهرات شرکت می‌کردند.

معمولاً در تظاهرات‌های بزارجان، حدود چند زن و دختر شرکت می‌کردند؟

خیلی زیاد.

مثلاً چند نفر؟

شاید حدود یک هزار نفر از دختران و زنان برازجانی به‌طور دائم و مستمر در تظاهرات شرکت می‌کردند.

هزار نفر؟ فکر نمی‌کنید دارید اغراق می‌کنید؟

نه اغراق نمی‌کنم. من خودم از نزدیک شاهد حضور صدها نفر دختر و زن در راه‌پیمایی‌ها و تظاهرات شهرمان بودم.

هسته اصلی دختران و زنان انقلابی در برازجان در ماه‌های انقلاب چه کسانی بودند؟

خیلی زیاد بودند. ده‌ها نفر بودند.

ممکن است اصلی‌ترین‌شان را نام ببرید؟

در مسائل سیاسی و مبارزاتی، بیش‌ترین تأثیر را از دای‌ام گرفتم. اما در «دبیرستان آذر» که درس می‌خواندم، دو دبیر داشتیم به نام‌های آقای عزیز روزبه که دبیر عربی بود و دیگری خانم هامونی که دینی درس می‌داد. این دو نفر، سیاسی بودند و با حرف‌های خود بر من تأثیر زیادی گذاشتند.

اسم کوچک خانم هامونی چه بود؟

اسم کوچکش را نمی‌دانم. البته دبیر دیگری هم بود به نام آقای مجید خواجه‌تپان که او هم درباره مسائل سیاسی روز با ما حرف می‌زد. من از همان موقع شروع کردم به خواندن رمان‌های سیاسی.

اولین فعالیت سیاسی شما چگونه آغاز شد؟

در دبیرستان آذر، در رشته فرهنگ و ادب درس می‌خواندم. من در آن دوران، شعرهای کوتاه سیاسی می‌سرودم که آن‌ها را برای بچه‌ها و برخی از دبیران می‌خواندم.

شعرها، نو و نیمایی بودند یا کلاسیک؟

بیش‌تر به شعر نیمایی و نو علاقه داشتم. البته شعرهای من اغلب در قالب «سپید» سروده می‌شدند.

به‌طور مشخص هم فعالیت سیاسی می‌کردید؟

تقریباً از سال ۱۳۵۴، برخی از نوارهای سخن‌رانی و یا اعلامیه‌های امام خمینی^(ره) و یا دیگر پیام‌های انقلابی را که دای‌ام به من می‌داد، تکثیر و پخش می‌کردم.

با چه وسیله‌ای نوارها را تکثیر می‌کردید؟

آن‌ها را دست‌نویس می‌کردیم. آن موقع دستگاه فتوکپی در اختیار نداشتیم. دای‌ام، وقتی نوار تازه‌ای مثلاً از امام خمینی^(ره) می‌رسید، آن را به من می‌داد و من نوار را روی کاغذ «پیاده» می‌کردم و بعد استفاده از چند کاربن، آن‌ها را به‌صورت دستی، رونویسی و تکثیر می‌کردم. گاهی شب تا صبح کارم همین بود.

اعلامیه‌ها را چطور پخش می‌کردید؟

اعلامیه‌ها را داخل پاکت نامه می‌گذاشتم و شبانه و مخفیانه آن‌ها را داخل منازل مردم می‌انداختم.

اعلامیه‌ها را فقط دای‌تان به شما می‌داد؟

اغلب دای‌می‌داد؛ اما در مدرسه هم یک دبیر انقلابی به نام محمدکرمی داشتیم که او هم گاهی اوقات نوشته‌ها یا نوارهایی برای تکثیر به من می‌داد. او شوهر خانم هامونی بود. خانم هامونی هم زنی انقلابی و مخالف رژیم شاه بود.

افراد دیگری هم بودند؟

بله بودند. از جمله برادرهای مکاری (ابراهیم و حسین) هم فعالیت می‌کردند که گاه به من اعلامیه یا نوار برای تکثیر می‌دادند.

ساواک یا شهربانی برازجان نتوانستند شما را شناسایی کنند؟

خوش‌بختانه هرگز نتوانستند مرا شناسایی کنند. کسی به دختر نوجوانی چون من شک نمی‌کرد.

به جز خود شما، دختران دیگری هم بودند که در برازجان فعالیت سیاسی و مبارزاتی داشته باشند؟

بله بودند.

ممکن است برای ثبت در تاریخ، از آنان نام ببرید؟

زیباناھید) کازرونی که دختر دای‌ام بود. صفیه اخلاقی، راضیه محمدکرمی، عصمت محمدکرمی که دختران خانم هامونی بودند؛ کشور فخار، فاطمه کدیور، زهرا توسلی و چند نفر دیگر که اکنون نام‌شان را فراموش کرده‌ام. البته همه ما دخترها زیر نظر زن دای‌ام، خانم سیمین عزتی، فعالیت می‌کردیم. آن مرحوم دوش‌به‌دوش دای‌ام در صحنه مبارزه بود و ما را هم راهنمایی می‌کرد.

کتاب‌های سیاسی هم می‌خواندید؟

ساواک دایماً دای‌ی را تحت نظر داشت و مامورانش مرتب او را بازداشت می‌کردند. این جوهر روحیه من هم تأثیر گذاشت و مرا به‌سوی مسائل سیاسی و مبارزاتی کشاند



چون برپایی تظاهرات معمولاً همراه با درگیری، خشونت، زد و خورد و فرار بود، مردها دلشان نمی‌خواست مادران و خواهران‌شان دچار آسیبی شوند

دختران نباید در تظاهرات حضور داشته باشند. ما دختران در مسجد «جنت» اجتماع کردیم. به همه دختران و زنان اجتماع‌کننده در مسجد گفتیم که: - به هر شکل ممکن، فردا در تظاهرات شرکت می‌کنیم. خون ما از خون مردها و پسرها رنگین‌تر نیست. چون مردها با حضور ما مخالف هستند، ما خودمان فردا جدا از آن‌ها، تظاهرات می‌کنیم. فردای آن روز، بیش از دو هزار دختر و زن در تظاهرات شرکت کردند. شاید تا آن روز، این همه زن و دختر برزجانی یک‌جا جمع نشده بودند. تظاهرات بسیار با شکوهی برپا شد. وقتی ما دخترها و زن‌ها جلوی فلکهٔ دژ و محل شهرداری رسیدیم، دیدیم نیروهای شهرداری مسلح شده، سنگر گرفته و تفنگ‌های‌شان را به سوی ما نشانه گرفته‌اند. عده‌ای ترسیدند. اما الحمدلله اتفاق خاصی پیش نیامد و به کسی آسیبی نرسید و هیچ درگیری‌ای هم پیش نیامد.

رفتار خانواده شما چطور بود؟

مادرم مرا در کارهایم تقریباً آزاد گذاشته بود. خودش هم در تظاهرات و راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کرد. مادرم صبح خیلی زود غذای ما را می‌پخت و سپس به تظاهرات می‌رفت. در روزهایی که تظاهرات بود، مادرم پیش‌دستی و بشقاب پر از میوه در اتاق مهمان‌خانه می‌گذاشت، تا اگر تظاهرکنندگان، هنگام فرار از چنگ پلیس به خانه ما پناه آوردند، طوری وانمود شود که انگار به مهمانی ما آمده‌اند. مادرم با این کار، پلیس و مأموران سرکوب را سرگردان و گمراه می‌کرد.

چند برادر و خواهر دارید؟

ما دو برادر و هفت خواهر هستیم. با پدر و مادر، یک جمعیت یازده نفره را تشکیل می‌دادیم.

اگر ممکن است درباره نقش خانم صفاتی در جریان‌های انقلاب در برزجان و آگاهی‌دادن به دختران و زنان آن‌جا، توضیحاتی بفرمایید.

خانم صفاتی، زن مجتهدی بود که معمولاً ماه‌های محرم و رمضان برای تبلیغ دینی به برزجان می‌آمد.

کجا مستقر می‌شد؟

خودم. زیبا(ناهِید) کازرونی، راضیه محمدکرمی، عصمت محمدکرمی و مادرشان خانم هامونی که زن دلیر و شجاعی بود، کشور فخر، زهرا توسلی، انیسه کاویانی، نسترن عارف و یک خانم نسبتاً مُسن به نام خیرالنساء. که پایه‌پای ما دخترها، همه جا می‌آمد و در تظاهرات و درگیری‌ها شرکت می‌کرد. زن شجاع و بسیار نترسی بود. در هر تظاهراتی که برپا می‌شد، شرکت می‌کرد.

آیا شما دخترها لیدر هم داشتید؟

رهبر ما زنی‌ام، شادروان سیمین عزتی، همسر آقای ماشاءالله کازرونی، بود. او ما را تشویق به شرکت در تظاهرات و دیگر کارهای انقلابی می‌کرد.

آیا با حضور شما در تظاهرات مخالفت نمی‌شد؟

مخالفت‌های زیادی می‌شد؛ هم از طرف خانواده‌های‌مان و هم از طرف تظاهرکنندگان مرد. مردها و پسرها معمولاً دل‌شان نمی‌خواست دختران و زنان در تظاهرات شرکت کنند.

چرا؟

چون برپایی تظاهرات معمولاً همراه با درگیری، خشونت، زد و خورد و فرار بود، مردها دل‌شان نمی‌خواست مادران و خواهران‌شان دچار آسیبی شوند. آنان تظاهرات را کاری مردانه می‌دانستند. به همین دلیل، اغلب اوقات میان ما دختران با تظاهرکنندگان مرد، اختلاف نظر وجود داشت. آن‌ها ما دختران را از شرکت و حضور در تظاهرات و درگیری با نیروهای شهرداری و ژاندارمری منع می‌کردند.

واکنش شما دخترها چه بود؟

ما معمولاً زیر بار نمی‌رفتیم و هر طور بود در راه‌پیمایی‌ها و زد و خورد‌ها با نیروهای سرکوب‌گر شرکت می‌کردیم.

خاطره‌ای از این ماجرا دارید؟

یک بار در دی‌ماه ۱۳۵۷، که نیروهای انقلابی، قصد تظاهرات و درگیری با نیروهای سرکوب‌گر را داشتند، اعلام کردند که زنان و دختران، فردا حق شرکت در تظاهرات را ندارند زیرا ممکن است نیروهای شهرداری حمله کنند و درگیری پیش بیاید؛ بنابراین،

گفت که روابط پایم پاره شده است. هنوز پس از سی سال، پایم ورم دارد و درد می‌کند.

شنیده‌ام که شما و چند نفر دیگر، در ماه‌های انقلاب، در منزل آقای ماشاءالله کازرونی برای مداوای زخمی‌ها و مجروحان تظاهرات، کار و تلاش می‌کردید.

بله درست است. من و خواهرم عزت و دختردایی‌ام زیبا کازرونی (دختر دایی ماشاءالله)، کشور فخار، صفيه اخلاقی و چند نفر دیگر که اسم‌شان یادم رفته است، در سال ۱۳۵۶ به بیمارستان ۲۵ شهریور (۱۷ شهریور امروز) رفتیم و کمک‌های اولیه، تزریقات، پانسمان و مسائلی از این دست را یاد گرفتیم. انقلاب که شروع شد، دایی‌ام در منزل خودش یک درمانگاه کوچک برای مداوای مجروحان تظاهرات تدارک دید. من و ناهید هم در این به‌اصطلاح درمانگاه، به عنوان امدادگر و پرستار کار می‌کردیم.

چه می‌کردید؟

تیر خوردگان را وقتی به منزل دایی می‌آوردند، پانسمان می‌کردیم، یا به آن‌ها آمپول می‌زدیم و از آن‌ها تا هنگامی که بهبودی نسبی پیدا می‌کردند، مراقبت می‌کردیم.

از چه کسانی مراقبت کردید؟ نام می‌برید؟

پسری بود به نام حمید که تیر به شکم و دستش خورده بود. ما از او پرستاری کردیم تا کمی بهتر شد و از منزل دایی رفت. وقتی هم پسر آقای شیخ‌علی ماحوزی در تظاهرات تیر خورد، او را به منزل دایی آوردند.

در ماه‌های انقلاب، کسی از خواهران برازجانی شهید یا مجروح شد؟

بله. در روز ۲۳ بهمن و در ماجرای حمله به زندان دژ برازجان، زنی به نام سلمی حدادی تیر خورد و در دم به شهادت رسید. در آن ماجرا، عده‌ای هم زخمی شدند.

آیا در ماه‌های انقلاب، شاهد شهادت کسی هم بودید؟

بله. روزی که صادق میگلی در بوشهر به شهادت رسید، من پیکرش را دیدم که روی زمین افتاده و غرق در خون بود.

آن روز شما در بوشهر بودید؟

بله. من و دوستان انقلابی‌ام سعی می‌کردیم هر جا تظاهرات و راه‌پیمایی است، خودمان را به آن‌جا برسانیم. آن روز هم برای شرکت در تظاهرات به بوشهر رفته بودیم. ما در اطراف دبیرستان سعادت بوشهر تظاهرات می‌کردیم. ناگهان مأموران شهرداری با ماشین به طرف ما آمدند و شروع به تیراندازی کردند. البته من خودم ندیدم که صادق میگلی چطور تیر خورد و به شهادت رسید، ولی جسدش را دیدم که روی زمین افتاده بود. ما همان روز، سوار مینی‌بوس شدیم و به برازجان برگشتیم.

خاطره دیگری هم از روزهای شرکت در تظاهرات و درگیری‌ها دارید؟

بله. شاید بهترین خاطره من از روزها و ماه‌های انقلاب در برازجان، ماجرای روزی است که جلوی تانک و زره‌پوش نیروهای سرکوب‌گر خوابیدیم.

لطفاً آن را با جزئیات تعریف کنید.

یک روز زمستانی که تظاهرات خیلی خشونت‌آمیزی در برازجان برپا شده بود، نیروهای سرکوب‌گر شهرداری و گاردی‌ها برای متفرق کردن تظاهرکنندگان از تانک و زره‌پوش استفاده کردند. آنان با چند دستگاه تانک، نفربر و خودرو روی به طرف تظاهرکنندگان، که همگی هم پسر و مرد بودند، یورش بردند.

زن‌ها حضور نداشتند؟

از روز قبلش گفته بودند که زن‌ها حق ندارند فردا در تظاهرات شرکت کنند.

چه تاریخی بود؟

معمولاً در منزل دایی ماشاءالله یا منزل آقای شیخ‌محمدجواد اعتصامی ساکن می‌شد. خانم صفاتی در مسجد آقای اعتصامی و یا مسجد جنت، برای زن‌ها و دخترها سخن‌رانی می‌کرد، درس احکام می‌داد، قرآن تفسیر می‌کرد. درباره شاه و ظلم‌های او و شکنجه‌های ساواک برای ما حرف می‌زد و از شخصیت امام خمینی (ره) سخن می‌گفت. سخن‌رانی‌های خانم صفاتی نقش زیادی در آگاهی دادن به دختران و زنان برازجان داشت. بسیاری از دختران برازجانی تحت تأثیر حرف‌های خانم صفاتی، جذب انقلاب شدند.

سخن‌رانی‌هایش شور انقلابی داشت؟

بله شور انقلابی داشت. وقتی صحبت‌های خانم صفاتی تمام می‌شد، ما به خیابان می‌ریختیم و بر ضد رژیم شاه تظاهرات می‌کردیم. البته بعضی وقت‌ها هم ایشان اجازه نمی‌داد ما تظاهرات کنیم. می‌گفتند:

- تظاهرات می‌کنید و درگیری پیش می‌آید. شهرداری هم دیگر نمی‌گذارد من سخن‌رانی کنم.

خانم صفاتی تا چه زمانی در برازجان بود؟

خانم صفاتی مرتب در ماه‌های انقلاب قم و برازجان در رفت و آمد بودند. انقلاب که پیروز شد، چند بار دیگر هم به برازجان آمدند.

آیا خانم صفاتی در قید حیات هستند؟

راستش سال‌های زیادی است که از ایشان هیچ خبری ندارم. تا چند سال قبل، گاهی اوقات ایشان در سیمای جمهوری اسلامی برنامه داشتند. اما الان نمی‌دانم که زنده هستند یا به رحمت خدا رفته‌اند. به هر حال، خانم صفاتی نقش بسیار مؤثری در جذب دختران برازجانی به انقلاب و مکتب اسلام داشتند. ایشان خیلی‌ها را متحول کرد. در سخن‌رانی‌هایشان بر حجاب و پوشش خانم‌ها بسیار تأکید می‌کرد. دختران زیادی در برازجان، با شنیدن سخن‌رانی‌های گرم خانم صفاتی، باحجاب شدند.

آیا در جریان تظاهرات، با نیروهای سرکوب‌گر شهرداری و ژاندارمری هم درگیری می‌شدید؟

بله؛ فراوان درگیری می‌شدیم. البته تا درگیری پیش می‌آمد، مردها سعی می‌کردند هر طور شده زنان و دختران را از محل درگیری دور کنند. مثلاً در روز دوازدهم دی‌ماه ۱۳۵۷، در ماجرای درگیری در سعداباد، که سه نفر از تظاهرکنندگان از جمله ناصر دانش‌گر، به شهادت رسیدند، ما دختران و زن‌ها نیز حضور پررنگی داشتیم. اما تا نیروهای ژاندارمری سعداباد شروع به تیراندازی به طرف جمعیت کردند، مردها مینی‌بوسی آوردند و ما دختران و زنان را سوار کردند و به برازجان برگرداندند.

شما در آن مدت و در طی تظاهرات، مجروح نشدید؟

یک بار که در خیابان برق، داشتیم شعار «مرگ بر شاه» می‌دادیم و به طرف مأموران شهرداری و گاردی‌ها، سنگ پرتاب می‌کردیم، مأموران گاز اشک‌آور و تیر هوایی زدند. همه فرار کردیم. همین‌طور که داشتیم می‌دویدیم، پایم در میان میله‌های جدول کنار خیابان برق فرو رفت و گیر کرد. تا زانو داخل میله‌ها رفته بودم. هر چه زور زدم تا پایم را از میان میله‌ها بیرون بکشم، نتوانستم. داد و فریاد کردم و کمک خواستم؛ اما وقتی نگاه کردم دیدم به جز خودم و مأموران، فرد دیگری در خیابان نیست. پایم به شدت می‌سوخت و درد می‌کرد.

مأموران به سراغ شما نیامدند؟

نمی‌دانم چرا آن روز هیچ‌کدام از مأموران به طرفم نیامدند. با هر تلاش و بدبختی بود، بعد از ده، بیست دقیقه تقلاً، موفق شدم پایم را از میان میله‌های آهنی بیرون بیاورم. پایم به شدت درد می‌کرد و زخمی و خون‌آلود شده بود. لنگان‌لنگان خودم را به خانه رساندم. پایم چنان ورم کرد که مجبور شدم به دکتر مراجعه کنم. دکتر

سخن‌رانی‌های خانم صفاتی نقش زیادی در آگاهی دادن به دختران و زنان برازجان داشت. بسیاری از دختران برازجانی تحت تأثیر حرف‌های خانم صفاتی، جذب انقلاب شدند

تاریخ دقیقش به یاد ندارم نیست؛ اما فکر می‌کنم اواسط دی‌ماه ۱۳۵۷ بود.

تظاهرات در کدام خیابان انجام شد؟

در خیابان دکتر علی شریعتی و تقریباً روبه‌روی کوچه‌ای که منزل دایمی‌ام در آن واقع شده بود. این را هم بگویم که منزل دایمی‌ماشاءالله در ماه‌های انقلاب، یکی از مراکز اصلی انقلاب در برازجان و دشتستان بود.

از تظاهرات آن روز می‌گفتید.

هر طور بود خودمان را به خیابان رساندیم تا شاهد درگیری باشیم.

چه کسانی دیگری هم حضور داشتند؟

سیمین‌خانم، زن دایمی‌ام بود. من بودم. ناهید و صفیه هم بودند. ما چند نفر معمولاً در اغلب جاها با هم بودیم. مردها در آخر بلوار دکتر شریعتی داشتند تظاهرات می‌کردند. ما هم سر کوچه منزل دایمی‌ماشاءالله ایستاده بودیم. ناگهان دیدیم چند خودرو ريو و یک تانک و زره‌پوش به طرف بچه‌ها در حال حرکت هستند. بلافاصله یکی را فرستادیم تا جوان‌های تظاهرکننده را خبردار کند. ريوهای ارتشی پُر بود از سرباز. جلوی ستون هم یک تانک نظامی در حال حرکت بود. در این میان، سیمین‌خانم رو به ما کرد و با اضطراب گفت:

- می‌دانید اگر این تانک و ريوها به بچه‌ها برسند، همه آن‌ها را می‌کشند؟

من گفتم:

- چه کار کنیم؟

سیمین‌خانم گفت:

- بیا بید همه با هم برویم و جلوی تانک روی زمین بخوابیم! همین کار را هم کردیم. وقتی تانک جلویی نزدیک کوچه‌ای که ما

مقابل آن ایستاده بودیم رسید، اول سیمین‌خانم از پیاده‌رو دوید و جلوی تانک دراز کشید. راننده تانک ناچار به توقف شد. بعد ناهید رفت و کنار مادرش روی آسفالت خیابان خوابید. من هم نفر سوم بودم. بعد از من، صفیه اخلاقی در حالی که شعار می‌داد: «درود بر تو خواهر مجاهد» آمد کنار ما و جلوی تانک دراز کشید. به این ترتیب، ستون نظامی متوقف شد.

بعد شما چه کردید؟

ما چهار نفر، روی آسفالت خیابان، جلوی تانک دراز کشیده بودیم. ارتشی‌ها، گاز اشک‌آور زدند. چشمان‌مان می‌سوخت. در این میان، سروان امینی، رئیس شهرداری برازجان آمد بالای سر ما و گفت: - از جلو تانک بلند شوید، این‌ها گاردی هستند. از تهران آمده‌اند و رحم ندارند. اگر بلند نشوید، از روی شما رد می‌شوند. آن وقت، من هم نمی‌توانم برای تانک کاری کنم. بلند شوید.

من گفتم:

- ما آماده‌ایم تا بیا بید و از روی ما رد شوند! ما را له کنند.

در این میان، راننده‌های ارتشی وانمود می‌کردند که دارند گاز می‌دهند تا از روی ما بگذرند. لحظات سخت و پُر اضطرابی بود. سروان امینی، هر اندازه اصرار کرد، ما قبول نکردیم که بلند شویم. در این فاصله، پسرهای تظاهرکننده متوجه شدند و فرار کردند، بعد ما هم بلند شدیم، زیرا کارمان را کرده بودیم. در همین هنگام بود که متوجه شدیم، سیمین‌خانم روی آسفالت افتاده و تکان نمی‌خورد! هر چه تکانش دادیم، حرکتی نکرد. فکر کردیم سگته کرده و شهید شده است.

در آن وضعیت، چه کردید؟

برادرم، حسین بی‌غرض که ورزش‌کار بود، آمد و سیمین‌خانم را از روی خیابان برداشت. یکی، دو نفر دیگر هم به کمکش آمدند. مردم وقتی او را دیدند با صدای بلند فریاد زدند و شعار دادند:

دایمی‌ماشاءالله واردکننده کتاب‌های دکتر علی شریعتی به برازجان بود. من همه کتاب‌های او را می‌خواندم



«ای خواهر شهیدم، شهادتت مبارک!»

آیا سیمین شهید شده بود؟

فکر کردیم شهید شده است. من از خشم، چند سنگ به طرف ماشین‌های ارتشی پرتاب کردم. از عصبانیت داشتم دیوانه می‌شدم. فکر می‌کردم زن دایی‌ام در کنارم به شهادت رسیده است. سربازهای سرکوب‌گر را قاتل او می‌دانستم و در حالی که شعار «مرگ بر شاه» می‌دادم، به طرف‌شان سنگ پرتاب می‌کردم. چند نفر هم گریه می‌کردند و می‌گفتند:

- زن کازرونی، شهید شده است.

زن دایی را به منزل یکی از همسایه‌ها بردند. در آن‌جا معلوم شد او شهید نشده، بلکه از ترس، اضطراب و استنشاق گاز اشک‌آور، بیهوش شده است. به هر حال ما در آن روز تاریخی، جلوی کشتار جوانان برازجان را گرفتیم. این جریان تا سال‌ها بعد، ورد زبان مردم بود.

شما در آن روز چه کردید؟

من همین‌طور که داشتم به طرف سربازها و خودرو ارتشی‌ها سنگ پرتاب می‌کردم، گاز اشک‌آور خوردم و داخل جدول خیابان افتادم. دیگر ندانستم چه شد.

بیهوش شدید؟

بله. وقتی به هوش آمدم، کمرم داشت می‌سوخت. بعدها فهمیدم با باتوم مرا زده‌اند. اول گیج و منگ بودم. اما کمی که حالم جا آمد، دیدم دایی بزرگم، حاج‌علی کازرونی، بالای سرزم ایستاده است و دارد پا یکی از مأموران شهرداری یا گاردی، بگومگو می‌کند. مأمور ظاهراً می‌خواست این بار با باتوم به سرم بزند که دایی‌علی به او با تشر گفت:

- اگر یک بار دیگر، دستت روی این دختر بلند شود، تکه‌تکه‌ات می‌کنم.

بعد مرا بلند کرد و به منزل آقای اکبر غلامی، که همان نزدیکی‌ها بود، برد. حالم بد بود. چشم و گلویم می‌سوخت. حسابی گاز اشک‌آور خورده بودم و تا چند روز حال مساعدی نداشتم.

شیرین‌ترین خاطره‌ای که از ماه‌های انقلاب اسلامی در برازجان دارید، چیست؟

فکر می‌کنم شبی در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷ بود. یک شب مهتابی سرد زمستان، که ناگهان در سرتاسر شهر برازجان شایع شد که عکس امام خمینی^(ع) در ماه افتاده است. آن شب من در خانه خوابیده بودم. ساعت دوازده‌شب یا یک بامداد بود. شنیدم همه‌های از کوچه به گوش می‌رسد. فکر کردم تظاهرات شبانه است. رفتم دم در خانه. مردم می‌گفتند:

- عکس امام در ماه است!

وقتی این خبر را شنیدم، سرم را بالا بردم و به ماه نگاه کردم. دیدم مردم راست می‌گویند. امام در ماه است! واقعاً در آن لحظات با چشمان خودم، عکس امام خمینی^(ع) را در ماه می‌دیدم. همان عکس سیاه و سفید کوچکی، که بارها آن را شب‌ها، روی دیوار خانه‌ها کلیشه کرده بودم. مردم صلوات می‌فرستادند و به ماه نگاه می‌کردند. در آن سرمای شبانه، بسیاری از مردم برازجان از خانه‌های‌شان بیرون ریخته بودند و درباره ظاهرشدن تصویر امام خمینی^(ع) در ماه صحبت می‌کردند. عده‌ای هم شعار می‌دادند.

چه می‌گفتند؟

به زبان محلی و گویش برازجانی، شعار می‌دادند:

«بختیار رسوا واویده»

امام تو ماه دیار واویده.»

یعنی چه؟

یعنی: «بختیار رسوا شده و امام در ماه دیده شده است.»

در آن حالت، چه کردید؟

مردم شعارگویان به منزل دایی‌ماشاءالله رفتند. من هم با جمعیت

به راه افتادم. مردم در آن نیمه‌شب، دایی را ناچار کردند تا با قم تماشای بگیرد و خبر دیده‌شدن عکس امام در ماه را به قم بدهد.

چرا در آن موقع شب؟

آن شب، مردم برازجان فکر می‌کردند که تنها جایی هستند که عکس امام خمینی^(ع) را در ماه دیده‌اند.

به جز برازجان، به دیگر شهرها هم برای راه‌پیمایی می‌رفتید؟

بله می‌رفتیم. تقریباً از اواسط دی‌ماه بود که به ابتکار دایی‌ماشاءالله و آیت‌الله طاهری خرم‌آبادی، سلسله‌ای از راه‌پیمایی‌های آرام و بدون درگیری، در شهرها و روستاهای استان بوشهر برپا شد. ما دختران و زنان برازجانی هم در این راه‌پیمایی‌ها شرکت می‌کردیم. چند مینی‌بوس پر از زن و دختر می‌شد و به تظاهرات می‌رفتیم.

به چه جاهایی رفتید؟

بوشهر، اهزم، خورموج، دَیر، کنگان، گناوه. حتی به خارج از استان، مثل کازرون و خشت و کمارج نیز رفتیم. حضور زنان و دختران در این راه‌پیمایی‌ها، واقعاً چشم‌گیر بود.

با پلیس یا با طرفداران رژیم شاه، درگیری هم پیش می‌آمد؟

فقط در کازرون درگیری پیش آمد که بلافاصله ما دختران و زنان

شبی در اواخر دی‌ماه ۱۳۵۷ بود. یک شب مهتابی سرد زمستان، که ناگهان در سرتاسر شهر برازجان شایع شد که عکس امام خمینی^(ع) در ماه افتاده است

را سوار مینی‌بوس کردند و از منطقه درگیری با پلیس و ژاندارم‌ها دور کردند.

در راه پیمایی‌های خارج از برازجان، کسی هم به شهادت رسید؟

در روز ۱۲ دی‌ماه که در سعدآباد و آپخش، بین مأموران ژاندارمری و مردم درگیری پیش آمد و سه نفر به شهادت رسیدند، من و دخترهای دیگر آن‌جا بودیم. شهید ناصر دانش‌گر، همان روز به شهادت رسید. او برازجانی بود. و از جوانان انقلابی شهر محسوب می‌شد.

شما خود شاهد شهادت او بودید؟

نه. تا تیراندازی و درگیری شروع شد، دخترها و زن‌هایی را که از برازجان آمده بودیم، به‌زور سوار مینی‌بوس‌ها کردند و به برازجان برگرداندند. من شاهد شهادت کسی نبودم.

خاطره دیگری از روزهای انقلاب دارید؟

خاطره شیرین دیگری دارم که مربوط است به واژگونی مجسمه شاه در بیمارستان.

آن را تعریف کنید.

یک مجسمه نیم‌تنه محمدرضا شاه پهلوی بود که آن را در محوطه بیمارستان برازجان نصب کرده بودند. فکر می‌کنم اوایل بهمن

۱۳۵۷ بود که ناهید، دختر دایی‌ام، به ما خبر داد که مجسمه نیم‌تنه شاه در بیمارستان قرار دارد. به آن‌جا ریختیم و آن مجسمه را سرنگون کردیم.

در جریان سرنگون کردن مجسمه، دخترها هم شرکت داشتند؟

بله. من برای انداختن مجسمه، سر طناب را گرفته بودم و می‌کشیدم. دخترهای دیگر هم بودند. مجسمه را که واژگون کردیم، بندی دور گردن آن انداختیم و آن را در خیابان‌های شهر برازجان دور گرداندیم. با شور و شوق خاصی «مرگ بر شاه» می‌گفتیم. انگار خود شاه را کشته بودیم! سرانجام مجسمه را بردیم کنار منبع بزرگ آب، در بالای بازار روز، و آن را دار زدیم.

از روز ۱۲ بهمن و روز ورود امام خمینی^(ره) به ایران پس از ۱۵ سال تبعید، خاطره‌ای دارید؟

ما تقریباً از اول بهمن‌ماه ۱۳۵۷، هر روز به خیابان می‌ریختیم و برای آمدن امام خمینی^(ره) به ایران تظاهرات می‌کردیم. شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر شاه، برای آن‌که از ورود امام خمینی^(ره) به ایران جلوگیری کند، همه فرودگاه‌های کشور را تعطیل کرده بود. ما دخترها و زنان برازجانی، همراه با مردها، به خیابان می‌ریختیم و شعار می‌دادیم:

پیرزنی بود که در آن انبوه جمعیت، تنگ کوچکی را پر از شربت کرده و دو لیوان را با انگشتانش نگاه داشته بود. پیرزن از مردم می‌خواست که شربت بنوشند! داخل تنگ او شاید سه لیوان شربت بود

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



شیرین و تکرارناشدنی زندگی‌ام تبدیل شده‌اند.
در فاصله روزهای ۱۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، آیا در برازجان تظاهراتی انجام می‌شد؟

بله. از روزی که امام خمینی^(ع) به ایران بازگشتند، مردم برازجان مانند دیگر مردم ایران، هر روز در طرفداری از ایشان، راه‌پیمایی و تظاهرات می‌کردند. وقتی هم که امام خمینی^(ع)، مهندس مهدی بازرگان را به‌عنوان اولین نخست‌وزیر موقت انقلاب معرفی کردند، ما در برازجان و در مسجد شهید عاشوری (دلگشا)، تظاهرات گسترده‌ای به‌راه انداختیم. حضور زنان و دختران در این تظاهرات، چشم‌گیر بود.

از روز ۲۲ بهمن و پیروزی انقلاب هم خاطره‌ای دارید؟

تقریباً از روزهای شانزدهم، هفدهم بهمن مشخص بود که رژیم شاه به‌زودی سقوط می‌کند. روز نوزدهم بهمن، عده‌ای از پرسنل نیروی هوایی در حضور امام خمینی^(ع) رژه رفتند و به انقلاب پیوستند. به همین خاطر، ما در برازجان خودمان را آماده درگیری نهایی با نیروهای نظامی و مأموران شهربانی و ژاندارمری کردیم.

اخبار انقلاب را از چه طریقی دنبال می‌کردید؟

از طریق روزنامه و تماس‌های تلفنی. می‌دانستیم که از روز بیستم بهمن، درگیری مردم تهران با نظامی‌های رژیم وارد مرحله نهایی خود شده و ارتش به‌طور پراکنده در حال مقاومت است.

شما در آن روزها در برازجان چه کردید؟

دوستان انقلابی، سلاح‌های خود را آماده کردند. من، ناهید، صفیه و چند دختر دیگر هم، حدود ۳۶۰ کوکتل مولوتف برای درگیری بزرگ ساختیم. از صبح خیلی زود روز ۲۲ یا ۲۳ بهمن، به دژ حمله کردیم. درگیری ساعت‌ها ادامه داشت. ساعت حدود دو بعد از ظهر بود که نیروهای شهربانی تسلیم شدند و دژ به تصرف مردم در آمد.

با سلمی حدادی آشنا بودید؟

نه. او از کولی‌هایی بود که در زمین‌های اطراف دژ چادر زده بودند. در درگیری‌ها، سلمی در حالی که در چادر خودشان نشسته بود و در حمله به دژ هم شرکت نداشت، ناگهان مورد اصابت گلوله‌ای قرار می‌گیرد و کشته می‌شود. بیچاره، چند بچه قد و نیم‌قد هم داشت. البته ما این را بعدها شنیدیم.

پس سلمی حدادی، شخصاً در حمله به دژ شرکت نداشت؟

نه. قبلاً گفتم که در چادارش نشسته بود که ناگهان تیری به سرش خورد و او را از پا در آورد.

در جریان درگیری دژ، دختر یازن دیگری زخمی و مجروح شد؟ نه نشد.

دژ برازجان که سقوط کرد، مردم چه کردند؟

قبل از سقوط دژ، مأموران اطلاعات شهربانی، همه اسناد و مدارک و گزارش‌ها را آتش زده بودند. طوری که وقتی مردم آن‌جا را تصرف کردند، ستون دود غلیظی از داخل دژ برخاسته بود.

مردم چه کردند؟

ریختند و انبار اسلحه آن‌جا را غارت کردند. در ماجرای غارت دژ، بایگانی اداره اطلاعات شهربانی برازجان هم آتش گرفت و همه پرونده‌ها سوخت. جالب آن‌که ناهید در میان اسناد سوخته، سندی پیدا کرد که تاریخ ۱۸ بهمن ۱۳۵۷ روی آن بود. یعنی فقط چهار روز قبل از پیروزی انقلاب اسلامی.

آن سند درباره چه موضوعی بود؟

این سند در باره راه‌پیمایی زنان و مردان برازجانی در روز ۱۷ بهمن

«وای به حالت بختیار

اگر خمینی دیر بیداد!»

و یا می‌گفتم:

«وای به حالت بختیار

اگر امام فردا نیاد.»

هر روز شایعه می‌شد که امام خمینی^(ع)، فردا وارد کشور می‌شود، ولی خبری نمی‌شد. از اضطراب و نگرانی، دل‌مان آب شده بود! بالاخره امام خمینی^(ع)، روز ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ وارد فرودگاه مهرآباد تهران شدند و مورد استقبال تاریخی میلیون‌ها نفر از مردم ایران قرار گرفتند. مراسم ورود امام خمینی^(ع) به ایران را تلویزیون ملی ایران پخش مستقیم می‌کرد. تمام مردم از خانه‌های‌شان بیرون ریخته بودند و شادی می‌کردند.

از احساسات خودتان در آن روز بگویید.

من هم مثل همه مردم برازجان و ایران، از آمدن امام خمینی^(ع) به ایران شاد و خوشحال بودم. خوب یادم است در پایان روز و اواخر راه‌پیمایی مردم، ما در خیابان دکتر شریعتی، پنج، شش گونی چادر زنان و دمپایی جمع کردیم. زنان و دختران از شوق ورود امام به ایران، حتی چادرهای خود را هم جا گذاشته بودند. ما چادرها و دمپایی‌ها را جمع کردیم و به مسجد بردیم. تا چند هفته پس از آن، دخترها و زن‌ها به مسجد مراجعه می‌کردند و وسایل‌شان را پس می‌گرفتند.

آیا در ماه‌های انقلاب، کتاب هم می‌خواندید؟

دایی‌ماشاه‌الله واردکننده کتاب‌های دکتر علی شریعتی به برازجان بود. من همه کتاب‌های او را می‌خواندم.

می‌توانید از چند کتاب دکتر شریعتی که خوانده‌اید، نام ببرید؟

«فاطمه، فاطمه است»، «کویر»، «آری این چنین بود برادر»، «تار»، «شهادت»، «حسین، وارث آدم»، «تاریخ ادیان» و «اسلام‌شناسی». هنوز هم آن کتاب‌ها را دارم. آن کتاب‌ها دیگر به بخشی از خاطرات

زنان و دختران از شوق ورود امام به ایران، حتی چادرهای خود را هم جا گذاشته بودند. ما چادرها و دمپایی‌ها را جمع کردیم و به مسجد بردیم



استاد مظهري بحث‌هایی دارند که اگر همین الآن کسی عنوان و یا محتوای آن‌ها را منهای نام مظهري بشنود، ممکن است دچار تعجب شود که آیا واقعاً مظهري این حرف را زده است؟

زهرآ تو سلی و چند نفر از دوستان دیگر هم رفتیم و واحد خواهران کمیته انقلاب را راه‌اندازی کردیم. صغیه، عضو کمیته نشد؟ نه نشد.

چرا؟

صغیه از همان اول، از اعضای فعال سازمان مجاهدین خلق (منافقین) در برازجان بود. با بچه‌های مجاهدین رابطه تشکیلاتی داشت. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، راه من و ناهید و دیگر دخترهای انقلابی، از راه صغیه جدا شد.

صغیه، زنده است؟

بله زنده است؛ اما نمی‌دانم کجاست. سال‌های زیادی است که از او بی‌خبرم.

در کمیته چه وظیفه‌ای داشتید؟

در واحد خواهران کمیته انقلاب، کارهای تبلیغاتی و اجتماعی می‌کردیم. در ضمن به دختران و زنان، آموزش کار با اسلحه می‌دادم.

تا چه سالی در کمیته بودید؟

تا سال ۱۳۶۲ در کمیته انقلاب بودم.

از این که در این گفت‌وگو شرکت کردید و چند عکس و یک سند به من دادید، متشکرم.

من هم از شما که پس از سی سال به سراغ من آمدید، تا خاطرات روزهای انقلاب را برای ماندن در تاریخ ثبت کنید، تشکر و قدردانی می‌کنم. ■

در طرفداری از دولت موقت انقلاب بود. در این سند اشاره شده بود که من و ناهید، از تحریک‌کنندگان اصلی مردم برای تظاهرات بوده‌ایم. البته گزارش‌دهنده، نام مرا به اشتباه «فاطمه کاررونی» ذکر کرده است.

عجب سند جالبی. این سند را دارید؟

بله دارم. کپی آن را به شما می‌دهم تا آن را برای اولین بار پس از سی سال منتشر کنید.

لحظه‌ای که خبر پیروزی انقلاب را شنیدید، کجا بودید؟

در خیابان بودم.

چه احساسی داشتید؟

واقعاً خوش‌حال بودم. مردم هم خوش‌حال بودند. عده زیادی زن و مرد به خیابان ریخته بودند و شادی می‌کردند، شربت و شیرینی پخش می‌کردند. صحنه بسیار زیبایی دیدم که هنوز پس از سی سال، آن را به خاطر دارم. پیروزی بود که در آن انبوه جمعیت، تنگ کوچکی را پر از شربت کرده و دو لیوان را با انگشتانش نگاه داشته بود. پیروزان از مردم می‌خواست که شربت بنوشند! داخل تنگ او شاید سه لیوان شربت بود. معلوم بود حد توان مالی‌اش همین اندازه بوده است. او با شادی شربت تعارف می‌کرد و می‌گفت:

- شربت بخورید. شاه‌بازی تمام شد. شربت بخورید!

بعد از انقلاب چه کردید؟

دایی‌ما شاءالله بعد از انقلاب، رئیس کمیته انقلاب در برازجان و دستستان شد. من و خواهرم، ناهید، کشور فخار، فاطمه کدیور،



شهید ناصر دانش‌گر



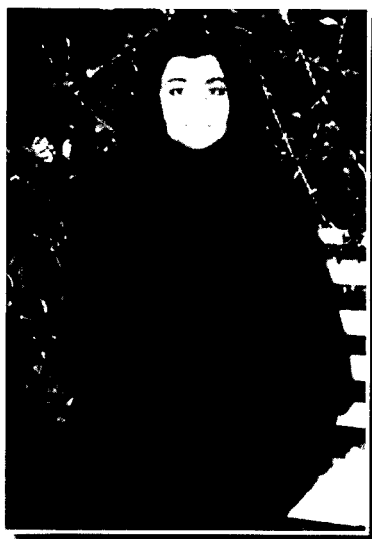
شهیده سلمی حدادی، زنی که در ماجرای هجوم به دژ برازجان به شهادت رسید



شهربانو(شریعت)آینی غرض در ایام انقلاب اسلامی

شادروان سیمین عزتی، زن مبارز دشتستانی و همسر حاج‌ماشاءالله کازرونی

از راست به چپ: شهیدان عباس مشایخ و سید محمدباقر موسوی، شهدایی که در روز ۱۲ دی‌ماه ۱۳۵۷ در سعدآباد بازجان به شهادت رسیدند



وزارت کشور
شهربانو کشور
محرمانه

از: شهربانی

شماره: ۵۵ - ۱/۱ - ۸۰۴

به: ش - ک - ش - ریاست اداره اطلاعات

تاریخ: ۵۷/۱۱/۱۸

درباره: تظاهرات ضدملی و میهنی مورخه ۵۷/۱۱/۱۷
شهربانی استان بوشهر (بrazجان)

مقام عالی را آگاه میسازم از ساعت ۸:۳۰ مورخه ۵۷/۱۱/۱۷ عده ای از اهالی Brazجان و حومه که حدود ۲۰۰۰ نفر اعم از زن و مردم بودند در مسجد دلگشا تجمع پس با در دست داشتن پلاکاتی از عکس آیت الله خمینی و شهدا و شعارهایی از قبیل (مرگ بر بختیار/ دولت بی اختیار، مرگ بر بختیار بی شرف و بی حیا، مرگ بر بختیار نخست وزیر غیرقانونی، مرگ بر ۶۶ [شاه] و درود بر آیت الله خمینی و درود بر مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر حکومت اسلامی. ما مسلمان توایم خمینی گوش به فرمان توایم خمینی) در نقاط شهر به راهپیمایی پرداخته و این تظاهرات ضدملی و میهنی افراد مشروحه زیر ۱. ماشاءالله کازرونی ۲. محمدباقر شعبانی نیا ۳. ماشاءالله بناغزاده ۴. حیدر فخرزاده ۵. دکتر احمد شجاعیان رئیس بهداری و بهداشت Brazجان ۶. غلامحسین عبداللهی ۷. علی معماری ۸. حاج هوشنگ مصباحی ۹. علی عظیمیان ۱۰. سیدحسن ابوتراب ۱۱. سیدمحمدحسین جعفری ۱۲. حاج سیدمحمد بیگناه ۱۳. شیخ محمد بهرامیان ۱۴. سهراب دلوری ۱۵. نعمت کازرونی ۱۶. حسین ارشادی ۱۷. مختار عبداللهی ۱۸. سیدغلامحسین سجادی ۱۹. مرتضی فخرائی ۲۰. جواد فخرائی ۲۱. محمد حاتم پور ۲۲. خانم ها ناهید کازرونی ۲۳. صفیه اخلاقی ۲۴. فاطمه کازرونی [شهربانو بی غرض] رهبر و گرداننده تظاهرات فوق بوده اند. این تظاهرات در ساعت ۱۲:۳۰ بدون درگیری و تخریب و آتش سوزی خاتمه پذیرفت.

جانشین رئیس شهربانی Brazجان - سروان اسلامی

گیرنده:

ریاست شهربانی بوشهر پیرو تلفنگرام شماره ۸۹ - ۱/۱۶ - ۵۵ / ۵۷/۱۱/۱۷ جهت آگاهی



وزارت کشور
شهربانی کشور

از: ...
به: ...
درباره: تظاهرات ضدملی و میهنی مورخه ۵۷/۱۱/۱۷
شهربانی استان بوشهر (بrazجان)

مستور

سپاس عالی را از آن مقام لایزال و ...
در مسجد دلگشا تجمع پس با در دست داشتن پلاکاتی از عکس آیت الله خمینی و شهدا و شعارهایی از قبیل (مرگ بر بختیار/ دولت بی اختیار، مرگ بر بختیار بی شرف و بی حیا، مرگ بر بختیار نخست وزیر غیرقانونی، مرگ بر ۶۶ [شاه] و درود بر آیت الله خمینی و درود بر مهندس مهدی بازرگان نخست وزیر حکومت اسلامی. ما مسلمان توایم خمینی گوش به فرمان توایم خمینی) در نقاط شهر به راهپیمایی پرداخته و این تظاهرات ضدملی و میهنی افراد مشروحه زیر ۱. ماشاءالله کازرونی ۲. محمدباقر شعبانی نیا ۳. ماشاءالله بناغزاده ۴. حیدر فخرزاده ۵. دکتر احمد شجاعیان رئیس بهداری و بهداشت Brazجان ۶. غلامحسین عبداللهی ۷. علی معماری ۸. حاج هوشنگ مصباحی ۹. علی عظیمیان ۱۰. سیدحسن ابوتراب ۱۱. سیدمحمدحسین جعفری ۱۲. حاج سیدمحمد بیگناه ۱۳. شیخ محمد بهرامیان ۱۴. سهراب دلوری ۱۵. نعمت کازرونی ۱۶. حسین ارشادی ۱۷. مختار عبداللهی ۱۸. سیدغلامحسین سجادی ۱۹. مرتضی فخرائی ۲۰. جواد فخرائی ۲۱. محمد حاتم پور ۲۲. خانم ها ناهید کازرونی ۲۳. صفیه اخلاقی ۲۴. فاطمه کازرونی [شهربانو بی غرض] رهبر و گرداننده تظاهرات فوق بوده اند. این تظاهرات در ساعت ۱۲:۳۰ بدون درگیری و تخریب و آتش سوزی خاتمه پذیرفت.

...

گرفته

۵-۵-۱۱۶-۸۹
۱۷/۱۱/۱۷

پرتال جامع علوم انسانی